آغاز

بي‌گاهان

به غربت

به زماني که خود درنرسيده بود ــ

چنين زاده شدم در بيشه‌ي ِ جانوران و سنگ،

و قلب‌ام

در خلا

تپيدن آغاز کرد.

گهواره‌ي ِ تکرار را ترک گفتم

در سرزميني بي‌پرنده و بي‌بهار.

نخستين سفرم بازآمدن بود از چشم‌اندازهاي ِ اميدفرساي ِ ماسه و

خار،

بي‌آن‌که با نخستين قدم‌هاي ِ ناآزموده‌ي ِ نوپائي‌ي ِ خويش به راهي

دور رفته باشم.

نخستين سفرم

بازآمدن بود.

دوردست

اميدي نمي‌آموخت.

**لرزان**

**بر پاهاي ِ نو راه**

  **رو در افق ِ سوزان ايستادم.**

دريافتم که بشارتي نيست

چرا که سرابي در ميانه بود.

دوردست اميدي نمي‌آموخت.

دانستم که بشارتي نيست:

**اين بي‌کرانه**

**زنداني چندان عظيم بود**

  **که روح**

از شرم ِ ناتواني

**در اشک**

**پنهان مي‌شد.**

فروردين ِ ۱۳۴۰